

باسمه تعالی

طرح مصباح الهدی

اداره قرآن، عترت، نماز اداره کل آموزش و پرورش استان اصفهان

مقدمه :

امام حسن بن علی العسکری علیه السلام یازدهمین پیشوای شیعه است که عمر کوتاهش بیش از بیست و هشت سال به درازا نیانجامید. آن امام همام بیش تر عمر مبارک خود را در منطقه ای نظامی و تحت نظارت شدید در سامرا، به همراه پدرش امام هادی علیه السلام گذراند که پس از شهادت پدر بزرگوارش نیز استمرار یافت. دوران امامت آن رهبر بزرگ الهی بیش از شش ساله به درازا نکشید. آن بزرگوار، همانند پدرانش به همه نیکویی ها و خوبی ها آراسته بود. او آنچنان در قله شکوهمند کمال و فضیلت قرار داشت که نه تنها دوستان و پیروانش او را ستوده اند بلکه دشمنان کینه توز و سرسخت، به مدح و ستایش او پرداخته اند.

نشان امامت :

شیعه بر این باور است که امامت هر یک از امامان منصوص اوست و با یک نص ویژه امام به امامت منصوب شده است. این باور در بین شیعیان باوری ریشه دار است و بر آن پافشاری دارند. ابوبکر فهفکی می گوید : امام هادی به من اینگونه نوشت : ابومحمد فرزند من است. او برترین خاندان محمد صلی الله علیه و آله است و محکم ترین نشانه ها را دارد. او بزرگ ترین فرزند من و جانشین من است و امامت و احکام ما به او می رسد. هر آنچه از من می پرسیدی از او پرس که هر نیازی داری نزد اوست. بر همین مبنا محمد بن یحیی می گوید : احمد بن عبیدالله بن خاقان مسئول مالیات و املاک قم بود. در مجلس او از علویان صحبت شد. او با آنان دشمن و از اهل بیت منحرف بود و می گفت در سامرا مردی را از علویان در هدایت و وقار و عفاف و

برتری مثل حسن بن علی بن محمد بن رضا علیه السلام ندیدم و نشناختم. بنی هاشم او را بر پیران خویش مقدم می‌سازند. به یاد دارم روزی نزد پدرم بودم و مردم در مجلس او نشسته بودند که حاجب وارد شد و گفت: ابو محمد بن رضا علیه السلام دم در است. پدرم با صدای بلند گفت: به او اجازه دهید وارد شود. من از اینکه حاجب جسارت کرد و در حضور پدرم ابو محمد علیه السلام را با کنیه صدا کرد تعجب کردم زیرا در حضور پدرم فقط خلیفه و ولیعهد یا امیران سلطان با کنیه خطاب می‌شدند. ناگاه مردی گندم‌گون، خوش قامت و جوان با هیبت و جلال وارد شد. پدرم وقتی او را دید چند قدم به سوی او رفت، طوری که من یاد ندارم پدرم برای کسی از بنی هاشم یا فرماندهان چنین کرده باشد وقتی به او نزدیک شد او را در آغوش گرفت و صورت و شانه او را بوسید و دست او را گرفت و در همان جایی که می‌نشست نشاند. خود نیز روبه رویش با او به گفت و گو نشست او به ابو محمد، فدایت می‌شوم می‌گفت.

من از کارهای او تعجب کردم. در این حال حاجب وارد شد و گفت: موفق آمده است هرگاه موفق نزد پدرم می‌آمد، حاجب و بزرگان و فرماندهان او بلند می‌شدند و از جایگاه پدرم تا درب خانه به ردیف قرار می‌گرفتند تا زمانی که موفق خارج می‌شد. ولی این بار، پدرم پیوسته به ابو محمد علیه السلام نگاه می‌کرد و با او سخن می‌گفت و به غلام خاص خود، نگاه کرد و به امام حسن عسکری علیه السلام می‌گفت: فدایت شوم.

سپس به حاجب خود گفت: او را از پشت صفوف بیرون ببرید تا موفق او را نبیند. سپس خودش بلند شد و امام علیه السلام را در آغوش گرفت و امام رفت. من به حاجب پدرم و غلامان او گفتم: وای بر شما! این چه کسی بود که در مقابل پدرم او را به کنیه صدا می‌زدید و پدرم چنین رفتاری با او داشت؟ به من گفتند او علوی است و امامش حسن بن علی علیه السلام و معروف به ابن الرضا است.

در این هنگام تعجبم بیشتر شد و تمام روز نگران در اندیشه بودم و به کار پدرم فکر می‌کردم. عادت پدرم این بود که نماز مغرب را می‌خواند سپس در امور حکومت بررسی و مطالعه می‌کرد. وقتی که نماز خواند و نشست، نزد او رفتم در حالی که کسی پیش او نبود. به من گفت: ای احمد! آیا کاری داری؟ گفتم: بله پدر! مردی

که صبح چنین با عزت و احترام با او رفتار کردی و به او می‌گفتی: پدر و مادرم به فدایت باد، که بود؟ گفت: فرزندم او امم رافضی‌هاست که حسن بن علی (علیه السلام) نام دارد و به ابن‌الرضا معروف است سپس مدتی ساکت شد من هم ساکت شدم سپس گفت: فرزندم اگر خلافت از بنی عباس زایل می‌گشت کسی از بنی هاشم جز او شایسته خلافت نبود. زیرا و دانا، پاک، هدایت‌گر، زاهد و عابد است و تمام اخلاق صالح را در خود جمع کرده، اگر پدر او را می‌دیدى او را هم بزرگوار و با فضیلت می‌یافتی. در این لحظه، نگرانی و خشم من از سخنان پدر بیشتر شد. پس از آن دغدغه‌ای جز سوال کردن درباره او نداشتم. من از هر هاشمی، فرمانده، کاتب قاضی، فقیه و سایر مردم درباره او سوال می‌کردم. می‌دیدم که او در نزدشان بلند مرتبه و بزرگوار است و بر همه خاندان و بزرگان زمانش مقدم است. از این رو، مقامش نزد من بالاتر می‌رفت. زیرا هر دوست و دشمنی درباره او به نیکی صحبت می‌کرد.

آفتاب در زندان :

برخی از عباسیان از صالح بن وصیف رییس فرماندهان نظامی خواستند که بر امام حسن عسکری (علیه السلام) سخت‌گیری نماید. و او دو نفر از بدترین و سخت‌گیرترین زندانبانان خود را بر امام گماشت، اما آن دو در اثر معاشرت با او منقلب شده و در عبادت و مناجات به مراحل عالی قدم گذاشته‌اند. سپس آن دو زندانبان را فراخوانده و در حضور عباسیان از حالات امام عسکری (علیه السلام) سوال کرد و آنان گفتند: ما چه بگوییم در مورد کسی که روزها روزه می‌گیرد و همه شب به عبادت می‌ایستد و به غیر ذکر و سخن خدا هیچ سخن دیگری بر زبان نمی‌آورد و هنگامی که به ما نظاره می‌کند، بر بدن ما لرزه افتاده و کنترل خود را از دست می‌دهیم! وقتی عباسی‌ها چنین دیدند منقلب شده و برگشتند.

حکومت ستمگر بنی عباس، امام عسکری را نزد شخصی به نام علی بن نارمش زندانی کرد. او مردی بی‌رحم و از دشمنان سرسخت اهل بیت بود. خلیفه عباسی به او گفت: تا توان داری ابو محمد بن‌الرضا را آزار و اذیت ده و او را به قتل برسان.

چند روزی از زندان نمودن حضرت نگذشت که دیدند علی بن نارمش با آن همه دشمنی و عداوت، در برابر امام سر به زیر افکنده و آن چنان شیفته عظمت و خلق و خوی حضرت شده که در چشمان امام نگاه نمی کند.

راهبرد ساده زیستی :

زهد و ساده زیستی سیره امام عسکری (علیه السلام) بود. کامل بن ابراهیم مدنی می گوید : برای پرسیدن سوالاتی به محضر حضرت رسیدم. هنگامی که به حضورش رسیدیم، دیدم آن گرمی لباسی سفید و نرم به تن دارد. با خود گفتم : ولی خدا و حجت الهی خودش لباس نرم و لطیف می پوشد و اما ما را به همدردی با برادران دینی فرمان می دهد و از پوشیدن چنین لباسی باز می دارد. امام در این لحظه تبسم نمود و سپس آستینش را بالا زد و من دیدم که آن حضرت پوشاکی سیاه و زبر بر تن نموده است. آن گاه فرمود : ای کامل ابن ابراهیم! این لباس زبر برای خداست و این لباس نرم که روی آن پوشیده ام برای شماست.

پیشوای خرد پرور :

اسحاق کندی فیلسوف عراق بود. او به تألیف کتابی با موضوع تناقضات قرآن همت گماشت. او آن چنان با شور و علاقه مشغول تدوین این کتاب گردید که از مردم کناره گرفته و به تنهایی در خانه خویش به این کار مبادرت می ورزید، تا اینکه یکی از شاگردانش به محضر پیشوای یازدهم شرفیاب شد.

امام به او فرمود : « آیا در میان شما یک مرد رشید پیدا نمی شود که استاد شما را از این کارش منصرف سازد؟! » عرض کرد : ما از شاگردان او هستیم، چگونه می توانیم در این کار یا کارهای دیگر به او اعتراض کنیم؟

امام فرمود : « آیا آنچه بگویم به او می رسانی؟ » گفت : آری. فرمود : « نزد او برو، با او انس بگیر و او را در کاری که میخواهد انجام دهد یاری نما، آنگاه بگو سوالی دارم. آیا می توانم از شما بپرسم؟ به تو اجازه سوال می دهد. بگو : اگر پدید آورنده

قرآن نزد تو آید، آیا احتمال می دهی که منظور او از گفتارش معانی دیگری غیر از آن باشد که پنداشته‌ای؟ خواهد گفت: امکان دارد و او اگر به مطلبی توجه کند، می فهمد و درک می کند. هنگامی که جواب مثبت داد، بگو: از کجا اطمینان پیدا کرده‌ای که مراد و منظور عبارات قرآن همان است که تو می گویی؟ شاید گوینده قرآن منظوری غیر از آنچه تو به آن رسیده‌ای داشته باشد و تو الفاظ و عبارات را در غیر معانی و مراد متکلم آن به کار می بری؟

آن شخص نزد اسحاق کندی رفت و همانطوری که امام به او آموخته بود، با مهربانی تمام با او انس گرفت. سوال خود را مطرح کرد و او را به تفکر و اندیشیدن وادار نمود. اسحاق کندی از او خواست سوال خود را تکرار کند، در این حال به فکر فرو رفت و این احتمال به نظر او ممکن آمده و قابل دقت آمد. برای همین شاگردش را قسم داد که منشا این پرسش را برای او بیان کند. او گفت: به ذهنم رسید و پرسیدم. استاد گفت: باور نمی کنم که به ذهن تو و امثال تو این پرسش خطور نماید، راستش را بگو، این سوال را از کجا آموخته‌ای؟ شاگرد گفت: ابو محمد عسکری به من یاد داد. استاد گفت: آری، الان حقیقت را گفتی، چنین سوالی جز از آن خاندان نمی تواند باشد. آنگاه نوشته های خود را در این زمینه در آتش سوزانید.

رهبر مبارزات سری :

یکی از رسالت های بزرگ امام عسکری علیه السلام ساماندهی اذهان شیعه و آماده کردن ایشان برای مسأله غیبت بود.

را داود بن اسود می گوید: روزی امام مرا فراخواند و استوانه ای چوبی به من داد و دستور داد که آن را به عثمان بن سعید عمری از افراد مورد اعتماد امام حسن عسکری و اولین نایب خاص حضرت مهدی برسانم. به راه افتادم. در راه با سقایی روبه رو شدم که استرش راه را سد کرده بود. من آن چوب را به هدف راندن استر بالا برده و به حیوان زدم. ناگهان چوب شکسته و شکاف برداشت، چون چشمم به قسمت شکافته چوب افتاد، نامه‌هایی را دیدم که در داخل آن جاسازی شده بود. با

عجله چوب را در آستینم پنهان کردم. در این حال مرد سقا شروع کرد به داد و فریاد کردن، به من و سرورم دشنام می‌داد. بعد از انجام مأموریت، به خانه امام (علیه السلام) بازگشتم. عیسی از خدمت گزاران آن حضرت به نزد آمد و گفت: مولای تو می‌گوید: چرا استر را زدی و چوب را شکستی؟! دیگر کاری نکن که نیازی به عذرخواهی داشته باشد و از تکرار خطای خود خودداری نما. اگر شنیدی کسی به ما دشنام می‌دهد اعتنا نکن و از معرفی خود پرهیز کن. چون ما در سرزمینی بد زندگی می‌کنیم. پس راه خود را برو و بدان که اخبار و احوال تو به ما می‌رسد.

گلبرگی از کرامات :

رویداد مرگ معتز :

شیخ مفید در کتاب الارشاد روایت می‌کند: «امام حسن عسکری (علیه السلام) به ابوالقاسم اسحاق بن جعفر زبیری بیست روز قبل از مرگ معتز چنین نوشت: در خانه بمان تا زمانی که رویداد اتفاق بیفتد. وقتی که بریحه کشته شد ابوالقاسم به امام چنین نوشت: رویداد اتفاق افتاد چه دستوری می‌دهید؟ امام (علیه السلام) به او نوشت: این، آن اتفاق نیست. اتفاق دیگری می‌افتد. سپس واقعه مرگ معتز اتفاق افتاد.

نشان معصوم :

محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر می‌گوید: «تنگ دستی بر ما فشار آورد و پدرم گفت: نزد این مرد (امام حسن عسکری (علیه السلام)) برویم، زیرا او به کرم معروف است. به او گفتیم آیا تو او را می‌شناسی؟ گفت: نه، او را نه دیده‌ام و نه می‌شناسم. سپس نزد او رفتیم.

پدرم در مسیر گفت: ما چقدر نیازمند هستیم. کاش او او دستور دهد به ما پانصد درهم بدهند که دویست درهم برای پوشاک و دویست درهم برای آذوقه و صد

درهم برای خرج ما باشد. من گفتم ای کاش دستور دهد سیصد درهم به من بدهند. صد درهم برای خرید الاغ و صد درهم برای خرج و صد درهم برای پوشاک که با آنها به سوی جبل بروم.

وقتی که به درب منزل تو رسیدیم. غلام امام بیرون آمد و گفت: علی بن ابراهیم و محمد فرزندش وارد شوند، وقتی وارد شدیم سلام کردیم، او به پدر گفت: چه چیزی تا به امروز تو را از ما دور داشته؟ پدرم گفت: سرورم! خجالت می کشیدم که با این حال نزد شما بیایم. وقتی که از نزد او خارج شدیم، غلام کیسه ای آورد که در آن مقداری درهم بود. او گفت: این پانصد درهم است، دویست درهم برای پوشاک، دویست درهم برای آذوفه و دویست درهم برای خرج باشد. سپس به من کیسه ای داد و گفت: این سیصد درهم است، صد درهم برای خرید الاغ، صد درهم برای پوشاک و صد درهم نیز برای خرج، ولی به سمت جبل نرو و به سمت سورا برو. او نیز به سمت سورا رفت و با زنی ازدواج کرد و هزار دینار به دست آورد ولی به این همه، واقفی مذهب بود. محمد بن ابراهیم کردی می گوید: «به او گفتم وای بر تو! آیا نشانه ای بهتر از این بر امامت او می خواهی؟» گفت: راست گفتمی، ولی ما در مسیری هستیم که قبلاً در آن حرکت می کردیم.

بنده برگزیده:

ابوحمزه نصیر خادم می گوید: چندین بار شنیدم که ابو محمد (علیه السلام) با غلام‌هایش با زبان خودشان صحبت می کند. در بین آنها ترک و رومی و صقلی بود. تعجب کردم و با خود گفتم: او که در مدینه متولد شده و سخن گفتنش به این زبان‌ها در زمان پدرش از او دیده نشده است. چگونه اینک او به این زبان‌ها صحبت می کند؟ در این فکر بودم که به من رو کرد و فرمود: خداوند حجتش را از بقیه بندگان متمایز ساخته و به او شناخت نسبت به هر چیزی را آموخته است او به همه زبان‌ها و اسباب و حوادث آگاه است که اگر این گونه نبود دیگر بین حجت خدا و دیگران فرقی نبود.

روز شمار ذلت :

احمد بن محمد می گوید : « وقتی که مهتدی شروع به کشتن موالیان (مسلمانان عجم) کرد، نامه ای به ابومحمد (علیه السلام) نوشتم و گفتم : سرورم! سپاس خدایی را که شر مهتدی را از تو به دیگران مشهور کرد. چون خبر به من رسیده که او تو را تهدید می کند و می گوید تو را از روی زمین بر می دارد امام با خط خویش برایم چنین نوشت : عمر او کوتاه تر از آن است. از امروز پنج روز بشمار، روز ششم او با ذلت و خواری کشته خواهد شد. سپس هر آنچه امام گفت، اتفاق افتاد.

نا امیددی دشمن :

احمد بن محمد می گوید: « هنگامی که صالح بن وصیف امام عسکری (علیه السلام) را زندانی کرد، عباسیان نزد او آمدند و گفتند: بر او سخت بگیر. صالح به آنها گفت: با او چه کنم؟ دو مرد از بدترین مردم را عهده‌دار او کردم ولی آنان به شدت به عبادت و نماز و روزه روی آورده‌اند. سپس مأمورانی را که عهده‌دار امام بودند احضار کرد و به آنها گفت : وای بر شما! در مورد این مرد چه اتفاقی افتاده است؟ گفتند : چه بگوییم درباره کسی که روزها را روزه می‌گیرد و شب‌ها را نماز می‌خواند و به غیر از عبادت مشغول کار دیگری نمی‌باشد و هرگاه به او نگاه می‌کنیم، اعضایمان می‌لرزد و از خود، بی‌خود می‌شویم. هنگامی که عباسیان این سخن را شنیدند نا امید برگشتند.

نماز بین درندگان :

علی بن محمد می گوید : امام عسکری به دست زندان بانی سپرده شده که بسیار بر امام (علیه السلام) سخت می‌گرفت و او را اذیت می‌کرد. همسرش به او گفت : در مورد او تقوای الهی پیشه ساز زیرا تو منزلت او را نمی‌دانی سپس عبادت و نیکی امام را نزد او ذکر کرد و به او گفت : من از او بر تو ترسانم. مرد گفت : به خدا قسم او را در بین درندگان می‌اندازم. سپس اجازه گرفت و اجازه این کار را به او دادند. او امام را

در بین درندگان برد در حالی که شک نداشت او را می‌درند اما دیدند او به نماز ایستاده و درندگان دور او را گرفته‌اند. دستور داد او را به خانه‌اش برگردانند.

نگین سلیمانی :

ابوهاشم جعفری می‌گوید : نزد امام حسن عسکری علیه السلام بودم که جوانی زیبا وارد شد. با خود گفتم : این کیست؟ امام علیه السلام فرمودند : او پسر ام غانم است، زنی که سنگ ریزه‌ای در دست و پدراشم بر آن مهر می‌زدند حالا او آمده تا من بر سنگش مهر بزنم. سپس گفت : سنگت را بده و او سنگش را داد و امام در جایی صاف از آن را با انگشتر خویش مهر زد.

آزار همسایه :

عمر بن ابی مسلم می‌گوید : « سمیع مسمعی مرا بسیار آزار می‌داد و سخنانی می‌گفت که من از آن آزرده می‌شدم. او همسایه ما بود. نامه‌ای به امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم و از او خواستم برای فرج و گشایش دعا کند. جواب اینگونه آمد: بشارت باد بر تو که فرج به سرعت می‌آید و تو مالک خانه او می‌شوی. بعد از یک ماه، سمیع مرد و من خانه‌اش را خریدم و ضمیمه خانه ام کردم و این به برکت امام علیه السلام بود.

وعده صدق :

جعفر بن شریف جرجانی می‌گوید : سالی به حج رفتم و نزد امام حسن عسکری علیه السلام در سامرا رسیدم. دوستانم اموالی به من داده بودند. خواستم از ابومحمد سوال کنم که این اموال را به چه کسی بدهم؟ قبل از اینکه سوال کنم فرمود : اموال را به مبارک خادم من بده. آنها را به او دادم و به امام گفتم : شیعیان تو در گرگان به تو سلام می‌رسانند. فرمود : آیا بعد از اتمام حج به گرگان می‌روی؟ گفتم : بله. فرمود: تو از امروز به سوی گرگان می‌روی و صد و نود روز دیگر به آنجا می‌رسی و روز

جمعه سوم ربیع الثانی، اول صبح به آنجا می رسی، به شیعیان بگو من در پایان همان روز به آنجا می رسم. برو به سلامت. خداوند تو و همراهانت را به سلامت گرداند. تو به نزد خانواده خود می روی و برای فرزندت، شریف، پسری متولد می شود، او را صلت نامگذاری کن. او از شیعیان ما خواهد بود.

به او گفتم: ای فرزند رسول خدا! همانا ابراهیم بن اسماعیل جرجانی از شیعیان توست و به دوستدارانت بسیار کمک می کند و سالانه بیش تر از صد هزار درهم به آنها کمک می نماید. او یکی از کسانی است که در نعمت خدا قرار دارد. امام علیه السلام فرمود: خداوند ابو اسحاق ابراهیم بن اسماعیل را اجر دهد و گناهانش را بیامزد و روزی اش را زیاد کند. خدا به او فرزند پسری می دهد که سخن حق می گوید به او بگو حسن بن علی علیه السلام می گوید نام او را احم بگذار.

سپس از نزد او رفتم و اعمال حج را انجام دادم و خداوند مرا به سلامت نگاه داشت و در اول روز جمعه از ماه ربیع الثانی به گرگان رسیدم. همانطور که امام فرموده بود. دوستانم نزد من آمدند تا به من تبریک و تهنیت بگویند. به آنها گفتم امام به من وعده داده که در پایان امروز نزد شما می آید. خود را آماده کنید و وسایل و نیازهای خود را آماده گردانید.

هنگامی که نماز ظهر و عصر را خواندند همه در خانه من جمع شدند و ناگاه ابو محمد علیه السلام بر ما وارد شد ابتدا خود او بر ما سلام کرد. ما به استقبالش رفتیم و دستش را بوسیدیم. فرمود: من به جعفر بن شریف وعده دادم که پایان امروز نزد شما می آیم. نماز ظهر و عصر را در سامرا خواندم و به سوی شما آمدم تا با شما تجدید عهد کنم و اینک که پیش شما آمده ام حوائج و مسائل خود را بیان کنید.

اولین کسی که بلند شد و سوال کرد: نصر بن جابر بود. گفت: ای فرزند رسول خدا! فرزندم جابر نابینا شده است. از خدا بخواه تا او را بینا سازد. امام فرمود: او را نزد من بیاور. او را نزد امام آوردند و امام دست بر چشمانش کشید و او بینا شد. سپس یکی یکی، سوالات و نیازمندیهای خود را گفتند و امام حاجت های همه را برآورده و برای آنها دعا کرد و همان روز برگشت.

نماز باران :

علی بن حسن بن سابور می‌گوید: «در زمان ابوالحسن آخر در سامرا قحطی آمد. متوکل دستور داد مردم نماز استسقاء بخوانند. آنان سه روز خارج شدند و نماز خواندند و دعا خواندند اما بارانی نیامد. جاثلیق به همراه مسیحیان و راهبان در روز چهارم به صحرا رفتند. در میان آنها راهبی بود، هنگامی که راهب دستش را به سوی آسمان بلند کرد، به شدت باران بارید، روز دوم خارج شدند و باز به شدت باران بارید. مردم بسیار به شک افتادند و تعجب کردند و به مسیحیت مایل شدند. متوکل نزد امام حسن عسکری (علیه السلام) فرستاد در حالی که او در یکی از زندان‌ها محبوس بود. او گفت: به داد امت جدت برس که در شرف هلاک هستند. امام فرمود: من فردا خارج می‌شوم و شک را از بین می‌برم ان شاء الله.

جاثلیق روز سوم خارج شد و همراه او راهبان بودند. امام حسن عسکری (علیه السلام) نیز خارج شد در حالی که دستش را به سوی آسمان بلند می‌کنده یکی از غلامانش دستور داد دست راست راهب را بگیرد و آنچه را بین انگشتانش است خارج سازد. غلام نیز چنین کرد و از میان انگشتان راهب استخوان سیاهی بیرون آورد.

امام آن را گرفت و به راهب فرمود که حالا طلب باران کن! در حالی که آسمان ابری بود. همه ابرها کنار رفت و خورشید بیرون آمد. متوکل گفت: این استخوان چیست؟ امام (علیه السلام) فرمود: این مرد از کنار قبر یکی از پیامبران خدا رفته و این استخوان را برداشته است و هیچ استخوان پیامبری بالا نرفت، مگر اینکه باران بارید.

خبر از گزارش :

ابوهاشم داود بن قاسم می‌گوید: «در زندان حسین بن جوسق احمر بودم و همراه من حسین بن محمد عقیقی، محمد بن ابراهیم عمری و فلانی و فلانی هم بودند که ناگاه ابومحمد امام حسن عسکری (علیه السلام) و برادرش جعفر کذاب وارد شدند و ما گرد امام (علیه السلام) جمع شدیم. زندان بان امام، صالح بن وصیف بود و همراه ما در زندان مردی بود که می‌گفت از علویان است. امام نگاهی به او کرد و فرمود: اگر کسی

که محرم شما نیست در بین شما نبود به شما می گفت چه موقع آزاد می شوید. سپس به آن مرد اشاره کرد که خارج شو، او خارج شد. سپس فرمود: این مرد از شما نیست از او بر حذر باشید. او در لباس هایش گزارش کارهایتان را آماده کرده تا به خلیفه بدهد. بعضی از آنها برخاستند و لباس آن مرد را گشتند و آن گزارش را یافتند که هر کاری کرده بودند در آن نوشته شده بود. امام عسکری علیه السلام روزه می گرفت و وقتی افطار می کرد ما نیز با او از غذایی که غلامش برای ایشان در کیسه ای می آورد می خوردیم و من با او روزه می گرفتم. یک روز، روزه بر من سخت آمد و در اتاق دیگری به یک تکه نان روزه ام را باز کردم، اما کسی از آن باخبر نشد. سپس نزد امام رفتم و نشستم. امام به غلامش فرمود: به ابوهاشم غذایی بده، او روزه نیست. من خندیدم، فرمود: چه چیزی تو را خندانند. سپس گفت: اگر نیرو و قدرت می خواهی گوشت بخور، زیرا نان را نیرویی نیست. گفتم: خدا و رسولش و شما راست می گویند. سپس فرمود: سه روز روزه نگیر، زیرا اگر قدرتت با روزه از بین رفت تا سه روز بر نمی گردد. روزی که خدا خواست او را آزاد سازد، غلامش آمد و گفت سرورم، افطار شما را بیاورم. امام فرمود: بیاور، ولی الان چیزی نمی خورم. غلام افطار را هنگام ظهر آورد و امام در هنگام عصر آزاد شد. در حالی که روزه بود و فرمود: آن را بخورید و بر شما گوارا باد.

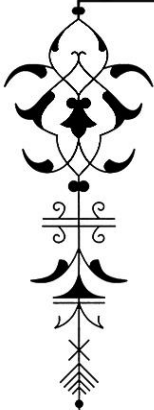
برگی از دفتر آفتاب:

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

چه زشت است برای مومن که خواسته ای داشته باشد که او را به خواری کشاند.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

از افشای اسرار و ریاست طلبی پرهیز که این دو {آدمی} را به هلاکت می کشاند.



قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

وصال خداوند سفری است که جز با مرکب شب زنده داری به دست نمی آید.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

هر که بر مرکب باطل نشیند در سرای پشیمانی فرودش آورد.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

هر که در مصرف آب وضو و غسل زیاده روی کند، مانند کسی است که وضو و غسل خود را باطل کند.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

او(امام عسکری) نوری فروزان و ماهی درخشان بود که خداوند آنچه را نزد خود بود برای او برگزیده او راه و روش پدران خود را گام به گام دنبال کرد تا رحلت فرمود.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

دو خصلت است که بالاتر از آنها چیزی نیست. ایمان به خدا و سود رساندن به برادران.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

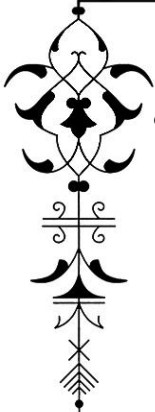
همه پلیدی ها را در خانه ای نهاده اند و کلید آن دروغ است.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

تقوای الهی پیشه کنید و مایه زینت ما باشید، نه مایه سرشکستگی ما.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

بهترین برادر تو کسی است که خطایت را فراموش کند و احسان تو را به خود، به یاد آورد.



قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

هر که برادرش را در خلوت پند دهد، او را آراسته است و هر کس برادرش را در جمع پند دهد او را سرشکسته کرده است.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

شادمانی کردن در نزد غم دیده، بی ادبی است.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

چه بد بنده ای است آن که دو رو و دو زبان باشد.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

کسی که خوی او پارسایی، طبیعت او بخشندگی و خصلت او بردباری باشد. دوستانش زیاد می شوند.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

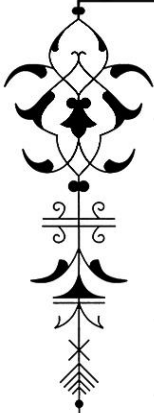
جدال مکن که احترامت از بین می رود و شوخی مکن که بر تو گستاخ می شوند.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

از فروتنی است اینکه هر که بر تو بگذرد سلامش گویی و در مجالس پایین نشینی اختیار نمایی.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

یکی از بلاهای کمرشکن همسایه ای است که چون خوبی ببیند پنهانش سازد و چون بدی ببیند فاشش نماید.



قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

عبادت به بسیار روزه گرفتن و نماز خواندن نیست، همانا عبادت بسیار اندیشه ورزی در امر خداست.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

چه بد بنده ای است آن بنده که دو روی و دو زبان است. در حضور برادرش او را می ستاید و در غیابش (با غیبت کردن) گوشت او را می خورد اگر بهاو عطایی شود حسد برد و اگر گرفتار گردد او را وانهد.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

خشم کلید هر بدی است.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

شخص کینه ای، کم آسایش ترین مردم است.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

پارسا ترین مردم کسی است که در هنگام شبهه درنگ نماید. عابدترین مردم کسی است که واجبات را به جای آورد، زاهد ترین مردم کسی است که از حرام دست بردارد و سخت کوش ترین مردم کسی است که گناهان را وانهد.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام

به راستی شما را عمری کاهنده و روزهای معدودی است و مرگ ناگهان سررسد. هر که خیر بکارد، نیکی برداشت نماید و هر که بدی بکارد پشیمانی درو نماید.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام
مومن برای مومن برکت است و بر کافر حجت.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام
دل بی خرد در دهان است و دهان خردمند در دلش.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام : روزی تضمین شده از کار واجب باز ندارد.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام
هیچ عزیزی حق را وانگذارد، مگر آنکه خوار شود و هیچ خواری به حق تن در ندهد
مگر آنکه عزیز شود.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام : دوست نادان مایه رنج و زحمت است.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام
تربیت نادان و برگرداندن معتاد از عادتش، یک کار معجزه آمیز است.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام
فروتنی نعمتی است که بر آن حسد نبرند.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام
مرد را چنان گرامی مدار که بر او سخت بگذرد.

قال الحسن بن علی العسکری علیه السلام
هیچ بلایی نیست مگر آنکه اطراف آن با نعمت الهی احاطه شده است.